



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و نود و دوم





خلاصه شرح غزل ۱۶۴۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

چند خُسیپیم؟ صبوح است، صلا، بر خیزیم

آبِ رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم

«آتش» در این جا اشاره دارد به دردهایی که به علت دید من ذهنی و مرکز همانیده در انسان ایجاد می شود. اساساً دیدن بر حسب همانیدگی ها دردهایی مثل خشم، رنجش، حسادت، حرص و شهوت قدرت به وجود می آورد.

چند خُسیپیم؟ چقدر در ذهن و در خواب همانیدگی ها و دردهای حاصل از آن ها بخوابیم؟ این خواب، بیش از حد معین طولانی شده است.

صبوح است:

صبح شده، هنگام بیداری از خواب ذهن فرار سیده که همیشه این لحظه است. این لحظه صبح ماست و باید بیدار شویم. در حالی که با دید من ذهنی فکر می کنیم فرصت برای این کار وجود دارد، حضور را در ذهن تجسم کرده و در زمان مجازی گذشته و آینده به سوی آن می رویم.

صلا:

به معنای دعوت همگانی و فراخواندن همه انسان ها به این بیداری ست؛ زیرا خوابیدن در ذهن در خصوص همه انسان ها صادق است مگر کسانی که از این خواب بیدار شده و به خدا زنده شده باشند.



برخیزیم:

باید از خواب ذهن بیدار شده، دیدن برحسب همانیدگی‌ها را رها کنیم و برحسب مرکز عدم ببینیم و دوباره به خواب ذهن نرویم؛ یعنی دوباره چیزی را به مرکزمان نیاوریم. این کار باید تک به تک توسط هر کدام از ما صورت بگیرد و هرکسی روی خودش کار کند.

آب رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم:

باید فضا را در درون خود بگشاییم، آب رحمت ایزدی را از آن فضای گشوده‌شده بگیریم و به وسیله آن، آتش دردها و همانیدگی‌ها را در مرکزمان خاموش کنیم.

نکته ۱:

این بیت نشان می‌دهد که همه ما انسان‌ها در یک وضعیتی مانده‌ایم به نام «خوابیدن در ذهن».

«خوابیدن در ذهن» یعنی رفتن از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده دیگر که این کار باعث ایجاد یک پرده و حجاب بین ما و مرکز عدم می‌شود که همان پرده پندار است و انسان را به یک تصویر ذهنی پویا به نام من‌ذهنی بدل می‌کند. نتیجه مهم دیگر این وضعیت به وجود آمدن مقدار زیادی آتش درد در مرکز ما و باز همانیده شدن با همان دردهاست.

نکته ۲:

تمام واژه‌های این بیت دارای بار معنایی معینی هستند که جنبه‌های مختلف دید غلط ما را در ذهن اصلاح می‌کنند.



نکته ۳:

مولانا در این بیت افعال را جمع بسته است. این بدان معناست که همه ما یک هشیاری هستیم و هر نوع پیشرفتی در زمینه زنده شدن به خدا برای هر کدام از ما اتفاق بیفتد باید آن پیشرفت را به همه روا بداریم تا برای دیگران هم اتفاق افتد.

این نکته دید ما را اصلاح می کند، چراکه ما در من ذهنی فکر می کنیم اگر مثلاً پولمان زیاد شود، مهم نیست دیگران پول داشته باشند یا نه. تازه اگر هم ندارند بهتر است چون برحسب آن راحت تر می توانیم خودنمایی کنیم، پز بدهیم و برتر از آنها دربیاییم.

من ذهنی فقط با «تر» و با مقایسه کار می کند؛ پولدارتر، دانشمندتر، زیباتر و موفق تر...

چون راه دیگری برای اندازه گیری ارزش خود ندارد.

نکته ۴:

درست است که باید بیدار شدن از خواب ذهن را به همه انسان ها روا بداریم، اما باید مراقب بود که من ذهنی از این موضوع برای به کنترل درآوردن و تحمیل کردن عقیده اش به دیگران سوءاستفاده نکند. مولانا می گوید هرکس باید روی خودش کار کند و از طریق ارتعاش مرکز عدم، روی دیگران اثر بگذارد.

نکته ۵:

یادمان باشد میل شدید یاد دادن چیزی به دیگران، شهوت است. در این حالت یک فکری به صورت خیرخواهی برای کمک به آنها به مرکز ما می آید.



در صورتی می توانیم به دیگران کمک کنیم که از ما چیزی پرسیده شود و مرکزمان عدم باشد. ما باید بتوانیم خرد زندگی و صنع را در آنها به ارتعاش در آورده تا خودشان مستقیم به زندگی وصل شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

آن کُمیتِ عربی را که فلک پیمای است

وقتِ زین است و لگام است چرا ننگیزیم؟

*کُمیت: اسب سرخ یال و دم سیاه، گَهر

*لگام: دهنه اسب، افسار

*انگیختن: به جنبش و حرکت درآوردن

«کُمیت عربی» در این جا اشاره به هشیاری ست که در این لحظه در اثر فضاگشایی و مرکز عدم روی هشیاری سوار شده است. قبل از آن، هشیاری سوار بر جسم بود و بر حسب جسم فکر و عمل می کرد اما اکنون بر حسب هشیاری خدایی فکر و عمل می کند. به عبارت دیگر قبلاً در خواب ذهن، ما با چیزهای آفل همانیده بودیم ولی حالا که از خواب ذهن بیدار شده ایم، با فضاگشایی لحظه به لحظه، با خود هشیاری و یا با خود خداوند همانیده می شویم.

آن کُمیتِ عربی را که فلک پیمای است:

هشیاری ما که همچون اسب عربی بر هشیاری سوار شده است و آسمان پیماست، دیگر در ذهن حرکت نکرده، به همانیدگی ها برخورد نمی کند و مقاومت و ستیزه ندارد. بر آسمان، روی همانیدگی ها در حرکت است.

درست مانند کسی که بر فراز آسمان حرکت می کند و دیگر با موانع و اتفاقات روی زمین سروکاری ندارد.



وقتِ زین است و لگام است چرا ننگیزیم؟:

دیگر وقت آن شده که ما به عنوان هشیاری بر اسب هشیاری سوار شویم و افسار زندگی خود را به دست بگیریم و آن را به دست من ذهنی و عقل آن ندهیم. این اسب هشیاری را زندگی در اختیار ما گذاشته چرا آن را به حرکت درنیاوریم؟ این تنها اسبی است که ما می توانیم سوار بر آن شویم تا ما را به مقصود برساند.

نکته ۱:

این جاست که اگر شما بر حسب ذهن و چیزهایی که نشان می دهد فکر و عمل نکنید، در این صورت به یاد چیزهای بیرونی، آدم های دیگر و عوض کردن آن ها نمی افتید. فقط متوجه وضع خودتان هستید. این که چقدر فضاگشایی کرده ام و حالم چگونه است؟ چه چیزی می خواهم؟ در چه مرحله ای هستیم؟ نه خودم را با کسی مقایسه کرده و نه بر کسی تحمیل می کنم. با صفر کردن من ذهنی ام اجازه نمی دهم دیگران از طریق ذهنشان زندگی مرا زیر کنترل و نفوذ خود درآورند. زیرا این نفس من است که موجب می شود دیگران روی من اثر بگذارند.

نکته ۲:

این نکته مهم است که بدانیم وقتی ما به سوی حضور حرکت می کنیم، منظور این نیست که ما از یک وضعیت ذهنی به یک وضعیت ذهنی دیگر می رویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

خوش برانیم سوی بیشه شیران سیاه

شیرگیرانه ز شیران سیه نگریم



«خوش برانیم» منظور این است که با شادی، میل، رضایت و بدون درد این اسب هشیاری را برانیم. وقتی مرکز عدم است ما شاد هستیم، از جنس خداوند هستیم و خداوند هم همیشه شاد است.

«شیران سیاه» منظور همانیدگی‌هاست.

مولانا از آن جهت همانیدگی‌ها را به شیر تشبیه کرده که زندگی ما را می‌خورند.

سیاه بودن آن‌ها هم اشاره به این دارد که در شب و تاریکی ذهن ما نمی‌توانیم آن‌ها ببینیم. متوجه نمی‌شویم اکنون کدام درد و همانیدگی در حال خوردن زندگی ماست.

خوش برانیم سوی بیشه شیران سیاه:

ما به‌عنوان امتداد خداوند اگر زندگی بودن خودمان را حس کنیم، می‌بینیم به‌جای اتکا به جهان روی پای خودمان ایستاده‌ایم و درواقع به‌عنوان هشیاری بر هشیاری سوار شده‌ایم. بدون کمک از عوامل بیرونی و سبب‌سازی ذهن شاد و راضی، به‌سوی شناسایی همانیدگی‌ها و دردها می‌رویم و آن‌ها را نابود می‌کنیم.

شیرگیرانه ز شیران سیه نگریم:

حالا که روشنایی صبح و بیداری بر ما دمیده، درحالی‌که این شیرهای سیاه درد و همانیدگی را در روشنایی و نور فضای گشوده‌شده شناسایی می‌کنیم و آزاد می‌شویم، از دیدن و روبه‌رو شدن با آن شیران سیاه با مقاومت و قضاوت نمی‌گریزیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

در زندان جهان را به شجاعت بکنیم

شحنه عشق چو با ماست ز که پرهیزیم؟



*شِحنه: داروغه، پاسبان

«در زندان جهان» یعنی در زندان ذهن.

«داروغه عشق» نماد زندگی ست.

در زندان جهان را به شجاعت بکنیم:

وقتی فضای درون ما گشوده شد، در زندان ذهن را با شجاعت و نیروی عمل زندگی از جا خواهیم کند. زیرا یکی از کیفیت‌های مهم مرکز عدم، قدرت عمل است. هم شیر هستیم و هم شیرگیر، هم قوی هستیم و هم اشتباهات خود را می‌بینیم و از آنها نمی‌گریزیم.

شِحنه عشق چو با ماست ز که پرهیزیم؟:

در این حالت که داروغه عشق، خداوند، با ماست و ما با او یکی شده‌ایم، دیگر از چه چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد، بترسیم؟ دیگر محتاج دنیا نیستیم، زیرا ما با عقل خداوند کار می‌کنیم و به الاست زنده شده‌ایم.

نکته ۱:

«در زندان ذهن را کندن» یعنی تصمیم می‌گیریم یک چیز ذهنی به مرکزمان نیاید؛ یعنی یک شناسایی بسیار عمیق از این نکته که هرآنچه ذهنمان نشان می‌دهد مربوط به جهان، آفل و گذراست و مهم نیست.

اگر در زندان ذهن کنده شود بازگشت مجدد ما از ذهن به فضای گشوده‌شده، سریع و راحت صورت می‌گیرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

زنگیان شبِ غم را همه سر برداریم

زنگ و رومی چه بود چون به و غا بستیزیم؟

*و غا: جنگ، کارزار

«زنگیان» یعنی چیزهایی که سیاه و تیره‌اند.

«شب غم» شب همانیدگی‌هاست. هرکسی که وارد این جهان می‌شود و به همانیدگی‌ها می‌رود، درواقع به شب غم می‌رود.

«زنگ و رومی» اشاره به دویی ذهن است.

زنگیان شبِ غم را همه سر برداریم:

حالا که داروغه عشق با ماست و ترسی از روبه‌رو شدن و دیدن شیرهای سیاه و دردهای درون خود نداریم، همه آن چیزهایی را که با آن‌ها همانیده هستیم، سیاه و تاریک‌اند و در شب ذهن قابل مشاهده نیستند، شناسایی می‌کنیم و سر آن‌ها را می‌زنیم؛ چون اکنون برحسب عشق و مرکز عدم می‌بینیم.

زنگ و رومی چه بود چون به و غا بستیزیم؟:

دویی ذهن و خوب و بد کردن آن از بین می‌رود وقتی ما براساس زندگی شروع به جنگی مقدس کنیم و بخواهیم خودمان را از همانیدگی‌ها آزاد کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

قدح باده نساژیم جز از کاسه سر

گرد هر دیگ نگر دیم، نه ما کفلیزیم

* کفلیز: کف گیر

«دیگ» در این جا نماد ذهن و محتویات آن است.

«کفلیز» کف گیری است که دارای سوراخ است و چیزی جز کف بالا نمی آورد. یعنی ما در من ذهنی نمی توانیم از دیگ همانندگی ها چیز مفیدی برداریم.

قدح باده نساژیم جز از کاسه سر:

وقتی آن چیزی را که ذهنمان نشان دهد بی اهمیت و بی کار کنیم، مثل این است که کاسه سر را خالی کرده و از آن ظرف شراب می سازیم. شرابی که با صفر کردن عقل من ذهنی به صورت خرد، امنیت، قدرت و هدایت از زندگی می گیریم. به اندازه ای که کاسه سر را از عقل جزوی خالی می کنیم به همان اندازه از زندگی می می گیریم.

گرد هر دیگ نگر دیم، نه ما کفلیزیم:

گرد هر دیگی که من ذهنی چیزی را با بی عقلی خود در آن می یزد نخواهیم گشت. یا سمت من های ذهنی بیرون نمی رویم که در دیگ ذهنی خود چیزی را به ما ارائه و تحمیل می کنند. ما مانند کفگیر نیستیم که از این دیگ های همانندگی غذا برداریم، کسی نمی تواند از ما به عنوان کفگیر استفاده کند؛ بلکه ما خود زندگی هستیم و نیازی به غذا گرفتن از چیزهای این جهانی و آدم ها نداریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

ز آخورِ ثورِ برانیم سویِ برجِ اسد

چو اسد هست چه با گلهٔ گاو آمیزیم؟

*ثور: گاو، برجِ ثور: دومین برجِ فلکی

*اسد: شیر، برجِ اسد: پنجمین برجِ فلکی

«ثور» یا گاو نماد من ذهنی ست.

«آخورِ ثور» منظور این جهان است.

«برجِ اسد» اشاره می کند به مرکز عدم.

«اسد» نماد خداوند و قدرت و نیروی اوست.

«گلهٔ گاو» گلهٔ و جماعت من های ذهنی ست.

ز آخورِ ثورِ برانیم سویِ برجِ اسد:

ما باید از آخور این جهان و غذا گرفتن از همانیدگی ها به سوی مرکز عدم برویم. مرکز عدم و فضای گشوده شده ما را

به لحاظ قدرت عمل و نیرو به شیر تبدیل می کند.

چو اسد هست چه با گلهٔ گاو آمیزیم؟:

وقتی می توانیم شیر شویم، از جنس خداوند شویم و می توانیم با خداوند سروکار داشته باشیم، چرا با گلهٔ گاو، من های

ذهنی، آمیزش کنیم و قرین شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

اندرین منزل هر دم حشری گاو آرد

چاره نبود ز سر خر چو در این پالیزیم

*حشر: گروهی از افراد متفرقه که معمولاً بدون مزد کار می‌کردند. جنگاوری که در سپاه متفرقه عضویت دارد.

*پالیز: بستان، برای دفع جانوران معمولاً در بستان‌ها سر خری مرده را نصب می‌کردند.

«حشر» اکثریت مردم هستند که در من ذهنی به سخره و به بیگاری گرفته شده‌اند.

«گاو» نماد من ذهنی ست.

«سر خر» مترسک سر جالیز را می‌گویند که در این جا نماد انسانی ست که من ذهنی دارد و از همانیدگی‌های خود محافظت

و مراقبت می‌کند.

اندرین منزل هر دم حشری گاو آرد:

در این جهان در هر لحظه هر انسان بیکاره‌ای که کار بی‌مزد می‌کند و با مرکز همانیده بهره‌ای از عمل خود نمی‌بیند،

من ذهنی خود را به معرض نمایش می‌گذارد و می‌خواهد آن را به ما تحمیل کند.

چاره نبود ز سر خر چو در این پالیزیم:

این جهان، جهان ایده‌آلی نیست. تا هنگامی که همانیدگی در این جهان باشد، انسانی هم وجود دارد که از آن‌ها مراقبت

کند و عقل من ذهنی داشته باشد. باید حواسمان روی خودمان باشد و فضاگشایی کنیم؛ چراکه این انسان‌های سر خر

که نگهبان باورهای خود هستند، ممکن است ما را از کار روی خودمان منع کنند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

موج دریای حقایق که زند بر که قاف

زان ز ما جوش برآورد که ما کاریزیم

*کاریز: مجرای آب روان در زیر زمین، قنات

«که قاف» تمثیل انسانی ست که همانیدگی هایش را انداخته و تماماً از جنس زنده شده است.

«موج دریای حقایق» هم اشاره به خود زندگی و دریای یکتایی دارد.

«قنات» اشاره به ویژگی ذاتی هر انسانی ست که به عنوان امتداد خداوند، زندگی می خواهد هر لحظه آب حیات را از طریق او جاری کرده و خودش را بیان کند.

موج دریای حقایق که زند بر که قاف:

موج دریای یکتایی که بر مرکز عدم و دل پاک شده ما از همه همانیدگی ها می زند...

زان ز ما جوش برآورد که ما کاریزیم:

به تدریج از درون ما مانند قنات می جوشد و بالا می آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

بدر ما راست، اگرچه چو هلالیم نزار

صدر ما راست، اگرچه که در این دهلیزیم

«دهلیز» یا دالان منظور تنگنای ذهن است.



بدر ما راست، اگرچه چو هلالیم نزار:

درست است که ما اکنون اندکی حضور را حس می‌کنیم، ابتدای فضاگشایی را تجربه می‌کنیم و مثل یک هلال باریک ماه هستیم، ولی اگر به این فضاگشایی، عدم کردن مرکز و قرین شدن با خداوند ادامه دهیم، هشیاری حضور ما به صورت ماه شب چهارده خواهد تابید.

صدر ما راست، اگرچه که در این دهلیزیم:

صدر مجلس خلقت و هم این فضای بی‌نهایت گشوده شده از آن ماست. ما بالاخره به بی‌نهایت خداوند زنده خواهیم شد و به الست اقرار خواهیم کرد، اگرچه اکنون در دالان ذهن هستیم.

نکته ۱:

پیغام نهفته در این بیت مولانا بسیار برای ما امیدوارکننده است و ما را از مترسک‌ها و تأثیر من‌های ذهنی بیرون فارغ می‌کند. در بیت‌های قبل مولانا به ما گفت به مترسک‌ها، کسانی که فقط من‌ذهنی را به نمایش گذاشته‌اند، مواظب همانیدگی‌های خود هستند و سر آن‌ها می‌توانند با شما دعوا کنند، اصلاً توجه نکنید. توجه شما باید روی خودتان باشد ولو این که هلال باریکی از ماه حضور هستید. به تدریج به شکل یک ماه شب چهارده از هشیاری حضور خواهید درآمد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

گل‌رخان روی نمایند، چو رو پُنماییم

که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم

«گل‌رخان» یعنی هرچیز یا هرکس که رخس مانند گل زیباست.



گل‌رخان روی نمایند، چو رو بنماییم:

اگر ما فضا را باز کنیم، من اصلی و روی اصلی مان را که فضای گشوده شده به صورت خداوند است، نشان دهیم زیبارویان، هم انسان‌ها و هم چیزهای بیرونی زیبای دیگر، خودشان را به ما نشان می‌دهند.

که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم:

که ما در باغ یکتایی بهار خداوند هستیم نه پاییز. اما در من ذهنی پاییز هستیم؛ زیرا از وقتی که همانیده شدیم، آن‌ها را زیادتر کردیم و شهوت و حرص آن‌ها با درگیر شد روز به روز ناشادتر، بیمارتر و بیچاره‌تر شدیم. هرکسی که من ذهنی را نگه دارد از پاییز به سوی زمستان می‌رود و بدبختی و دردهایش بیشتر می‌شود.

نکته ۱:

همه ما باید به بهارمان زنده شویم و اجازه دهیم گل سرخ حضورمان شکفته شود، روی اصلی مان را به جهان ارائه کرده و به عشق ارتعاش کنیم. در این صورت خواهیم دید که همه کسانی که از این جنس هستند قرین ما می‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

وز سرِ ناز بگوئیم چه چیزید شما

سجده آرند که ما پیش شما ناچیزیم

وز سرِ ناز بگوئیم چه چیزید شما:

هرچیزی که به نظر ما زیبا می‌رسید و آن چیز خودش را به مرکز ما هل می‌داد و ما هم برحسب آن می‌دیدیم، حالا که صمد بودن و بی‌نیازی خداوند در ما تجربه می‌شود، از سر تفاخر و بی‌نیازی به آن چیزهای زیبا می‌گوییم شما چه چیزی

هستید؟



سجده آرند که ما پیش شما ناچیزیم:

آن‌ها دیگر به مرکز ما نمی‌آیند و کنترل و اراده ما در دست نمی‌گیرند بلکه بر ما سجده می‌کنند و می‌گویند ما در برابر کرامت شما به‌عنوان امتداد خداوند، حقیر و ناچیزیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

گُلَعذاریم، ولی پیش رخِ خوبِ شما

روی ناشسته و آلوده و بی‌تمیزیم

*گُلَعذار: آن‌که چهره‌ای مانند گل دارد، گُل‌رو، گل‌چهره، زیبارو

«روی ناشسته» کنایه از همانیدگی داشتن.

گُلَعذاریم، ولی پیش رخِ خوبِ شما:

آن انسان‌ها یا چیزهای زیبا می‌گویند هرچند صورت ما مثل گل است، ولی پیش رخِ زیبای شما که ارتعاش عشقی دارید و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اید...

روی ناشسته و آلوده و بی‌تمیزیم:

ما همانیده و آلوده به هشیاری جسمی هستیم. مثل شما به خداوند زنده نیستیم، قوه تمییز و خرد خداوندی نداریم. ما به شما نیازمند هستیم، از شما ارتعاش عشقی می‌گیریم تا خودمان را بشناسیم، تا بدانیم ما هم از جنس زندگی هستیم.

نکته ۱:

تمام باشندگان به ارتعاش عشقی ما احتیاج دارند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

آهوانِ تبتی بهر چرا آمده‌اند

ز آن که امروز همه مُشک و عبر می‌بیزیم

*آهوانِ تبتی: آهوانِ منسوب به تبت در چین. منظور آهوانِ ختن است که مُشک از نافه آن‌ها به دست می‌آید.

*بیزیدن: بیختن، الک کردن، غربال کردن

آهوانِ تبتی بهر چرا آمده‌اند:

آهوان زیبا انسان‌هایی هستند که تشخیص داده و شناسایی کرده‌اند که تمام باشندگان برای خوردن غذای نور آمده‌اند. همه انسان‌ها نیز به جهان آمده‌اند که به بی‌نهایت خداوند زنده شوند و سایر باشندگان به این ارتعاش عشقی محتاج‌اند.

ز آن که امروز همه مُشک و عبر می‌بیزیم:

از آن روی که امروز همه ما این انرژی زنده‌کننده زندگی را تشخیص می‌دهیم، دائماً بوی خوش عشق را در جهان می‌پراکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

چون دهد جامِ صفا بر همه اینار کنیم

ور زَنَد سیخِ بلا همچو خرانِ نسُکیزیم

*سُکیزیدن: جست و خیز کردن، جفتک انداختن

«سیخ بلا زدن» کنایه از بالا آمدن درد و یا قبضی در درون انسان است.



چون دهد جامِ صفا بر همه ایثار کنیم:

اگر در این لحظه ذهن ما به ما چیزی را نشان داد که آن را قضا به وجود آورده، ما توانستیم اطراف آن فضاگشایی کنیم و زندگی یا خداوند به ما جام ناب هشیاری حضور، شراب صاف فضای یکتایی را عطا کرد، در این صورت ما هم آن شراب را رایگان بر همگان روا می‌داریم.

ور زَنَد سیخِ بلا همچو خران نَسْکیزیم:

اگر انقباضی در درون ما پیش آید و دلمان بگیرد، مانند خران واکنش نشان نمی‌دهیم. بلکه با عدم کردن مرکز خود برای آن قبض پیش‌آمده چاره‌ای می‌کنیم، آرام می‌شویم، فضا را باز می‌کنیم و اشکال خود را می‌پذیریم.

نکته ۱:

اگر زندگی به ما جام صفا داد، اجازه ندهیم من‌ذهنی‌مان آن جام صفا را غصب کند. این بسیار

مهم است که شما اجازه ندهید من‌ذهنی‌تان از تمرین و پیشرفت معنوی شما به نفع خودش استفاده کند. ممکن است به خاطر پیشرفت معنوی از مردم امتیاز و تأیید بگیرد.

هرجا خودنمایی پیش بیاید من‌ذهنی می‌خواهد از میوه و ثمره تلاش معنوی شما سوءاستفاده کرده و آن را حیفومیل کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

تابِ خورشیدِ ازل بر سرِ ما می‌تابد

می‌زند بر سرِ ما تیز از آن سرتیزیم



تابِ خورشیدِ ازل بر سرِ ما می‌تابد:

در فضای گشوده‌شده که چیزی به مرکز ما نمی‌آید و انرژی من ذهنی به ما نمی‌تابد، تابش خورشید زندگی بر ما و عقل و تشخیص ما می‌تابد. هرچه فضا گشوده‌شده‌تر شود تابش این نور به صورت هشیاری نظر بر ما بیشتر می‌شود.

می‌زند بر سرِ ما تیز از آن سرتیزیم:

نور ایزدی بر فکر و عمل و عقل ما تیز می‌تابد. یعنی در این لحظه آثاری از عقل من ذهنی باقی نمی‌ماند؛ ازین جهت است که سرتیز و تمیزدهنده هستیم و تشخیص و تمییز ما توسط خداوند صورت می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳

طالع شمس چو ما راست چه باشد اختر؟

روز و شب در نظر شمس حق تبریزیم

«طالع شمس» یعنی طلوع و بالا آمدن خداوند به صورت خورشید حضور از درون ما. «اختر» منظور من ذهنی است. «روز و شب» اشاره به دویی و خوب و بد ذهن دارد.

طالع شمس چو ما راست چه باشد اختر؟:

وقتی خورشید خداوند از درون ما طلوع می‌کند، هر اتفاقی که می‌افتد زیباست و رحمت اندر رحمت است، چه نیازی به من ذهنی و عقل ناقص و نور حقیر آن است؟



روز و شب در نظر شمسِ حق تبریزیم:

تغییر وضعیت‌ها از دیدِ احوالِ ذهن، چه خوب و چه بد در نظر هشیاری حضور بالا آمده در درون ما، فرقی نمی‌کند و دید من ذهنی ما بی‌اثر می‌شود.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سمانه

منابع: برنامه ۹۶۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com